

# شرح حال امیر معزی

خطابه ذیل را در شرح حال استاد باستان سخن امیر معزی چندی قبل آقای طرفه عضو قدیمی و مهم انجمن ادبی ایران در انجمن قرائت کرد و اینک برای استفاده عموم طبع و نشر میشود . طرفه - جوانی است با ذوق و قریحه عالی دارای تحصیلات عالی قدیمه و جدیده و اشعار روان بدیع و طرفه او بهترین معرف او است بدین سبب بیش از این بمعرفی نمی پردازیم . ( اینک خطابه )

از مقایسه مندرجات تذکره ها با اطلاعاتی که از دیوان او بدست آمده معلوم میشود صاحبان تذکره از حال این استاد بزرگ اطلاع کاملی نداشته و عموماً راه خطا پیموده اند .

عروضی سمرقندی که با امیر معزی معاصر بوده راجع به ملاقات او در چهار مقاله حکایتی نوشته است که اغلب تذکره نویسان خلاصه آن را نقل کرده اند . این است آن حکایت :

« در سنه عشره و خمسمائه پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه اطال الله بقاءه و ادام الی المعالی ارتقاءه » بعد طوس بدشت تروق بهار داد ، و دوماه انجا مقام کرد من از هری بر سبیل استجاع بدان حضرت پیوستم و نداشتم از برك و تجمل هیچ . قصیده بگفتم و بنزدیک امیر الشعراء مغری رفتم . و افتتاح از او کردم ، و شعر من بدید و از چند مصرع مرا برسخت ، بر مراد او امدم ، بزرگها فرمود و مهترها واجب داشت روزی پیش او از روزگار

استزادتی هم نمودم و گاه همی کردم . مرا دل داد و گفت :  
 تو در این سلم رنج برده و بهره تمام حاصل کرده . انرا هر اینها  
 انری باشد . و حال من هم چنین بود . و هرگز هیچ شعری  
 نیک ضایع نمانده است . و تو در این صناعت حظی داری  
 و سخت نیکوئیها بینی و ا کر روزگار در ابتدا مضایقتی نماید در  
 نانی الحال کار بمراد تو گردد . و پدر من امیرالشعراء برهانی .  
 رحمتم الله علیه در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فضا بعالم  
 بقا تحویل کرد . و در آن قطعه که سخت معروف است مرا  
 بساطان ملکشاه سپرد درین بیت  
 من رفتم و فرزند من آمد مخالف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم  
 بس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد . و شاعر  
 ملکشاه شدم . و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز  
 وقتی از آن اورا نتوانستم دیدن . و از اجراء و جامگی . یکمن و  
 یکدینار نیافتم . و خرج من زیادت شد . و وام بگردن من در  
 آمد . و کار در سر من پیچید .  
 و خواجه بزرگ . نظام الملک . رحمتم الله . در حق شعر اعتقادی  
 نداشتی . از آنکه در معرفت او دست نداشت . و از ائمه و متصوفه  
 هیچ کس نمی پرداخت . روزی که فردای آن رمضان خواست  
 بود . و من از جمله خرج رضائی و عیدی دانگی نداشتم . در آن  
 دلتکی بنزد علاء الدوله امیر علی فرامرز رفتم . که پادشاه زاده

بود و شعر دوست ، و ندیم خاص سلطان بود و داماد او ، حرمت  
 تام داشت و کستخ بود ، و در آن دولت منصب بزرگ داشت ،  
 و مرا تربیت کردی ، گفتم زندگانی خداوند دراز باد .  
 هر کاری که پدر میتواند کرد ، پسر بتواند کرد ، یا آنچه پدر را  
 بیاید پسر را بیاید . پدر من مردی جلد و سهم بود ، و در این  
 ساحت مرزوق . و خداوند جهان سلطان شهید الب ارسلان را  
 در حق او اعتقادی بود . آنچه از او آمد از من همی نیاید ، مرا  
 حیائی مناع است و نازک طبعی یا ان یار است . یکسال  
 خدمت کردم . و هزار دینار و امر بر آوردم ، و دانگی نیافتم  
 دستوری خواه بنده را . تابه نیشابور باز کرده ، و امر بگذارد ،  
 و با ان باقی که ماند همی سازد . و دولت قاهره را دعا همی  
 گوید . امیر علی گفت : راست گفتی همه تقصیر کرده ایم ، بعد  
 از ان نکسیم ، سلطان نماند شام بجای دیدن بیرون آید ، باید انجا  
 حاضر باشی ، تا روز کار چه دست دهد . عظیم شاد مانه باز  
 گشتم ، و برک رمضان بفرمودم ، و نماز دیگر بدر سر پرده سلطان  
 شدم قضا را علاء الدوله همان ساعت در رسیده خدمت کردم . گفت  
 سره کردی و بوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان شد .  
 آفتاب زرد سلطان از سر پرده بدر آمد ، کمان گروه در دست  
 علاء الدوله برداشت من بدویدم و خدمت کردم ، امیر علی نیکوئیها  
 پیوست و بجای دیدن مشغول شدند ، و اول گسی که ماه دید



سلطان بود ، عظیم شادمانه شد ، علاء الدوله گفت : بسر برهانی ،  
در این ماه نو چیزی بگو ، من بر فوراین دو بیٹی بگفتم .  
ای ماه چو ابروان یاری کوئی یا همچو کمان شهریاری کوئی  
نعلی زده از زر عیاری کوئی بر گوش سپهر کوشواری کوئی  
چون عرضه کردم امیر علی بسیار تحسین کرد . گفت برو  
از آخور هر کدام اسب که خواهی بکشی . و در این حالت  
بر کنار آخور بودیم امیر اسبی نامزد کرد . بیاوردند و بکسان  
من دادند . ارزیدی سیصد دینار نیشابوری . سلطان بمصالی رفت .  
و من در خدمت نماز شام بگذاردم . و بخوان شدیم . بر خوان  
امیر علی گفت بسر برهانی ، در این تشریفی که خداوند جهان  
فرمود هیچ نکفتی ، حالی دو بیٹی بگوی من بر پای جستم .  
ر خدمت کردم ، و چنانکه آمدن حالی این <sup>کرد</sup> دو بیٹی بگفتم :  
چون آتش خاطر مرا شاه بدید <sup>حاصل علم</sup> از خاک مرابو زبر ماه کشید  
چون آب یکی ترانه از من بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید  
چون این دو بیٹی ادا کردم ، علاء الدوله احستها کرد . و  
بسبب احست او سلطان مرا هزار دینار فرمود . علاء الدوله گفت :  
جامگی و اجرایش بفرماید . اجرایش بر سپاهان نویسد . گفت  
مگر تو کتی که دیگران را این حسبت نیست ، و او را بلقب  
من باز خوانید . و لقب سلطان معزالدینا والدین بود . امیر علی  
مرا <sup>خواجه معزی</sup> خواند . سلطان گفت امیر معزی ، ان بزرگ

زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده . و هزار و دوست دینار جامکی و برات نیز هزار من غله بمن رسیده بود و چون ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند و با سلطان ندیم کرد . و اقبال من روی در ترقی نهاد . و بعد از آن پیوسته تیمار من همی داشت . و امروز هر چه دارم از عنایت آن پادشاه زاده دارم . اینزد تبارک و تعالی خاک او را بانوار رحمت خوش کرداناد . بمنه و فضله .

بنا بقول صاحبان تذکره امیر معزی نامش محمد . کنیه اش ابو عبدالله . پدرش عبدالملک متخاص برهانی بوده است . از دیوان معزی شعری راجع باسم و کنیه اش پیدا شد . اما در اینکه پدرش متخاص برهانی بوده است محل شبهه نیست چه در یکی از قصاید سلطان سنجر گوید :

چنانکه بنده معزی بجان ثنا گرفت

دعا گرفت ترا جان بنده برهانی  
در قصیده دیگر به ابو یعقوب یوسف بن باقر گوید :

زبان بنده برهانی همیشه بمدح و آفرینت بود ذاکر

دل من بنده نیزای فخرامیران همه ساله ز مهرت هست شاکر

راجع بقطعه که امیر معزی بصاحب چهار مقاله میگوید: سخت

معروف است . میرزا محمد حان قزوینی در حواشی چهار مقاله

شرحی نوشته است که عین آن بعرض میرسد . و بنظر بنده این

تحقیق مقرون بصحت است : « قطعه این است قلا عن العوفی فی

يك چند باقبال تو ای شاه جهانگیر کر دستم از چهره ایام ستردم  
 طغرای نکو کاری و منشور سعادت نزد ملك العرش بتوقع تو مردم  
 آمد چهل و شش ز قضا مدت عمرم در خدمت در کاله تو صد سال شمردم  
 بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند و اندر سفر از علت ده روز بمردم  
 رفتم من و فرزند من آمد خاف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم  
 حمد الله مستوفی در تاریخ کزیده و دولت شاه سمرقندی در تذکره  
 الشعرا این قطعه را با پاره تحریفات بنظام الملك طوسی وزیر  
 ملک شاه سلجوقی نسبت داده اند و بجای این بیت .

آمد چهل و شش ز قضا مدت عمرم در خدمت در کاله تو صد سال شمردم  
 این بیت مصنوعی را نقل کرده اند تا مطابق حال نظام الملك  
 طوسی باشد .

چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش در حد مهاوند زیگ زخم بمردم  
 و شك نیست که قول مضاف که مشافعه از معزی شنیده  
 است که این قطعه از آن بدروی برهانی است . بر قول هر کسی  
 دیگر چون حمد الله مستوفی و دولت شاه سمرقندی و غیره ما مقدم است .

صاحبان تذکره بالاتفاق مولداورا نشابور دانسته اند . هر چند  
 امیر معزی بطور وضوح این مطلب را ذکر نکرده لکن در دیوان  
 او چکامه یافت میشود که از مقدمه آن میتوان بمولد او پی برد  
 اینک بیتی چند از آن چکامه :



بقال فرخ و عزم درست و رای صواب  
 سفر گزیدم و کردم سوی رحیل شتاب  
 باز شام که از شب نقاب بست هوا  
 سوی من آمد انهاروی بسته آفتاب  
 بهر کفت مرا ای شکسته بیعت من

سفر گزیده بعزم درست و رای صواب  
 اگر دل تو بتحقیق جایگاه وفاست  
 دلم متاب و از این جایگاه روی متاب  
 هر آنکسی که نباشد بشهر و خانه خویش

بود غریب و کند نوحه بر غریب غراب  
 جواب دادم و کفتم که بهر رفتن من  
 ترا بسی سخنان رفت گوش دار جواب  
 مراست شکر و ترا صبر و کردگار دهد

مرا بشکر جزاه و ترا بصبر ثواب  
 وداع کن که هم اکنون همی بخواهم رفت

کسسته دل ز نشابور و صحبت احباب  
 از مقالیه این دو بیت بایکدیگر :  
 هر آنکسی که نباشد بشهر و خانه خویش  
 بود غریب و کند نوحه بر غریب غراب  
 وداع کن که همرا کنون همی بخواهم رفت

کسسته دل ز نشابور و صحبت احباب

معلوم میشود در نسابور متولد شده است . این عبارت چهار  
مقاله نیز استباط فوق را تایید می کند : « یکسال خدمت کردم  
و هزار دینار وام بر اوردم و دانگی نیافتم دستوری خواه بنده را  
تا به نسابور باز گردد و وام بگذارد و بان باقی که بماند همی  
سازد »

در اصل او اقوال مختلف است . دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا و علی بن  
الحسین الواعظ الکاشفی در لطایف الطوائف اصل او را از نساء  
دانسته اند .

( نساء یکی از امهات بلاد خراسان بوده که اکنون خراب  
شده است ) . مولف آشکده و نویسنده فهرست کتب فارسی  
کتابخانه خدیوی مصر اصلا او را سمرقندی نوشته اند .

ساحب مجمع الفصحا میگوید « بعضی اصل او را از شهر نساء و بعضی  
از نسابور دانسته اند و تحقیق این است که سمرقندی نیست » چون  
از دیوان او در این موضوع مدرکی بدست نیامد بابتاد عقیده  
دولتشاه و تحقیق صاحب صاحب مجمع الفصحا باطنی نزدیک یقین  
میتوان اصل او را از نساء دانست محمد مظفر متخلص بصبا در تذکرة  
روز روشن از شمع انجمن آرا نقل میکند که « در سمرقند خراسان  
اکتساب علم و فضل کرده است » و ظاهرا بهمین جهت بعضی اصل  
او را از سمرقند دانسته اند

صاحبان تذکرة در باب اینکه تخلص معزی را ملکشاه



یا سنجر باو داده است اختلاف کرده اند . صاحب آتشکده مینویسد : « گویند تخلص را بتقریب اسم خود سنجر باو داده است » مولف شمع انجمن آرا میگوید : « این تخلص را از حضور سلطان معزالدین سنجر سلجوقی یافته » صاحب مجمع الفصحاء مینویسد « بعد از وصول بخدمت ملکشاه سلطان او را معزی لقب داد زیرا که جلالالدین و معزالدین هر دو لقب ملکشاه بود و پس از ملکشاه سنجر را نیز دو لقب بود یکی ناصرالدین و دیگری معزالدین » . اما آنچه دیوان او نشان میدهد این است که تخلص معزی را همانطوریکه نظامی عروضی در چهار مقاله مینوسد ملکشاه باو داده است . زیرا قبل از سلطان سنجر در اغلب اشعار او این تخلص دیده میشود .

در یکی از قصاید که دارای این مطلع است :

باز آمد از شکاری به پیروزی و ظفری <sup>مطالع</sup> سلطان کامکار ملکشاه داد کر  
 میکند . *رتال جامع علوم انسانی*

شاعر معزی آمد و راوی شکر لبان آرد یکی جواهر و ارد یکی کهر  
 در قصیده دیگر اشعاری در شرح احوال خود بعلاء الدوله  
 امیر علی فرامرزمیکوید که با مندرجات چهار مقاله مطابق است .  
 این چند بیت از آن قصیده است :

دائم شنیده تو خداوند حال من کز فرقت پدر تن من بود ناتوان  
 بودم میان خلق چو اشفتگان تباہ بودم بگرد شهر چو دیوانگان نوان

سر وی بدم فتادو بزم دل بر زمین بر آسمان کشید مرا خسرو زمان  
 دادم لقب معزی و بشنید شعر من چون دید در مدیح ز بانم کهر فشان  
 کرکستان شعر ز بلبل تهی شده است بشنو نوای بچه بلبل ز کستان  
 فرخنده بود بر متنبی بساط سیف چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان  
 فرخنده تر بساط تو بر من که یافتم از تو سعادت و شرف و عمر جاودان  
 از کتب تذکره بخوبی استنباط میشود که در دربار ملک‌شاه  
 و سلطان سنجر تقریبی بکمال داشته است. موافق باب الباب  
 مینویسد: ( آنچه او را در دولت سلطان سعید معزالدین و الدنیا  
 ملک‌شاه میسر شد آن علو شان و رفعت درجت هیچ شاعری را میسر  
 نشده است. و قبولها یافتند چنانکه کسی را آن مرتبه میسر نبود  
 یکی رودکی در عهد سامانیان، و عنصری در دولت محمودیان،  
 و معزی در دولت ملک‌شاه، صاحب آتشکده مینویسد: « در خدمت  
 سلطان معزالدین سنجر *ملك الشعرا و اکبر الامراء* بوده بعد میگوید  
 نقل است که در تمامی عهد *السلجوقه* عزت تمام داشته خصوص سنجر  
 که در آستان او چهار صد شاعر سخن گستر بوده و معزی  
*ملك الشعرا* بوده و از راه نیکی ذات تمام امور جزئی و کلی هر  
 يك را تمثیت دادی و قصاید و غزلیات ایشانرا در اوقات مناسب  
 بنزایج مرغوب بعرض رسانیده صله ها و جایزه ها بجهت ایشان  
 گرفتی و بین الانام احترام و عزت تمام داشته است. »  
 از جمله اخیر آتشکده و این عبارت چهار مقاله معلوم میشود

در تشویق و تربیت صاحبان طبع موزون از هیچ گونه مساعدت خود داری نمیگردد است عبارت چارمقاله این است: « قصیده بگفتم و بنزدیک امیرالشعرا معزی رفتم و افتتاح از او کردم . شعر من دید و از چند نوع مرا بر سخت بر مراد او آمدم ، بزرگیها فرمود و مهترها واجب داشت » گذشته از آنچه صاحبان تذکره در علوم مقام او نوشته اند امیر معزی نیز در اشعار خود باین مطالب اشاره کرده است چنانچه بسنجر گوید:

ای خداوندیکه چون در بزم نشانی مرا از بلا و محنت ایام برهانی مرا  
 حق خدمت دارم اندر دولت تو سالها که کسی دیگر نداند تو همی دانی مرا  
 تا قیامت فخر من باشد که اندر بزم خوش در بر تختم نشانی و پدر خوانی مرا  
 در جایی دیگر گوید :

شهان زیر زمین گنج را نهان کردند <sup>مطالع خدایگان</sup> بعبا گنج شایگانی داد  
 نداد هیچ کسی خالک را ایگان <sup>معلم السان</sup> چنانکه شاه جهان بان برانی داد  
 بیزم خویش مرا پیش خواجگان بشاند بدست خویش بمن بنده دوستگانی داد  
 زندگانی خضرم که شهریار جهان ز جام خویش مرا آید زندگانی داد  
 در خصوص عمول او دولت شاه سمرقندی می نویسد : « ملک شاه رسالت روم بدو فرمود و گویند که چهل قطار شتر را با قاش باصفهان برد ، شاید این عبارت با عراق و مبالغه شاعرانه آمیخته باشد ولی میتوان منکر حشمت و ثروت او شد



چه اولاً - بصاحب چهار مقاله که بر سیل انتجاع بدشت تروق  
آمده بود میگوید : « تو در این علم رنج برده و تمام حاصل  
کرده هر آینه انرا اثری باشد و حال من هم چنین بود  
و هرگز هیچ شعری ضایع نمانده است » واضح است اگر معزی  
متمول نبود بعروضی سمرقندی که بقول خودش از برک  
و تجمل هیچ نداشت نمیکفت : « حال من هم چنین بود »  
ثانیاً - در دربار سلاطین سلجوقی وظیفه مستمری داشته است .  
برای وظیفه او در زمان ملکشاه از اشعارش چیزی مفهوم نشد  
ولی این عبارت چهار مقاله برای اثبات مدعا کفایت است که گفته  
« علاء الدوله گفت جامکی واجراش بفرماید واجراش بر سپاهان  
نویسد » در عهد سنجر نیز حقوق دیوانی داشته است زیرا در  
یکی از قصاید بسطان سنجر خطاب کرده گوید :

چنانکه بنده معزی بخوان تا اگر تست  
چو در فتوح تو دیوان او رسید بچرخ  
چرا بد نرسیده است مال دیوانی  
در جایی دیگر گوید :

اگر رسم بفرماید خداوند  
بسود درد مرا آنرسم درمان  
علاوه بر وظیفه دولتی بعضی از بزرگان و امرا نیز باو

مستمری میدادند چنانکه با بوطاهر سعد بن علی گوید :

توان گفت بمقدار سخای تو سخن

که سخای تو تمام است و سخن مختصر است

زمن امسال غبار است مگر بردل تو

که زمر سول من امسال دلت بی خبر است

ثالثا — چون اشعار خود را در مواقع متناسبه بعرض میرساند

عموما صافه و خلعت می گرفت در یکی از قصاید گوید

ای معز دین و دنیا ای عطای تو بزرگ

از عطای تو معزی شد عزیز و نامور

هم توانگر شد بلؤلؤ هم توانگر شد بسیم

هم توانگر شد بدیا هم توانگر شد بزر

پر کهر کردی دهانش را بدست خویشان

چون آمدم خویشان دیدی ز بانش بر شکر

با زبانی بر شکر آمد بعلی مجلس

باز گشت از مجلس تو با دهانی پر کهر

در یکی از قطعات گوید :

کردم اندر فتح غزنین ساحری در شاعری

کرد پر کوهر دهانم پادشاه کوهری

در کنارم درو پیروزه است و لعل از جود او

درو ناقم جامه رومی و زر جعفری

هرگز از محمود غازی این عطا کی یافتند

زینتی و فرخی و عسجدی و عنصری

در جائی دیگر بصفیه خواتون خواهر سلطان سنجر گوید :

اندرین دولت چهل سال است تا من بند را

نیست کاری جز ثنا و جز دعا و آفرین

از خداوندان مرا تشریفها حاصل شد است

ز سرخ و جامه های فاخر و در زمین

تاجهان باشد دل سلطان و خواتون بزرگ

از تو خرم باد چون عالم ز باد فرودین

علاوه بر این از تشکرات زیادی که در دیوان او دیده

میشود میتوان فهمید که پاره جوین و صلوات خطیره گرفته است

در یکی از قصاید گوید :

تحسین کند زمانه چو خوانم مدیح تو

آهین کند ستاره چو گویم دعای تو

هر چند قادر است ز بانم به نظر و اثر

امروز عاجز است ز شکر عطای تو

در جائی دیگر گوید :

ای شاه عطا بخش نه بخشنده تر از تو

چشم فلک سیر ندیده است جوانی

درویش بدر کاه تو بشناختم امروز

جوف تو مرا کرد توانگر بزمانی



شد قصه من قصه موسی که همی جست  
 از روشنی اندر شب تاریک نشانی  
 در آخر شب کشت کلیمی و رسولی  
 در اول شب بود کلیمی و شبانی  
 من شکر تو کفتم نتوانم بهامی  
 کر بر تن من گردد هر هوی زبانی  
 در چکامه های معزی صنعت حسن طلب زیاد یافت میشود  
 و غالباً بی پرده تقاضای خلعت کرده است . در یکی از قصاید  
 بادر سلطان سنجر گوید :  
 دیری است تا معزی خدمت گر شهباست  
 او را سزد ز خدمت دیرینه افتخار  
 در خورد خلعت است که امسال شعر او  
 زان شعر خوشتر است که پیرار گفت و بار  
 در جائی دیگر بقوام الدین عبدالرزاق گوید :  
 شادمان باشی ز خواهنده چواید پیش تو  
 همچو خواهنده که از بخشنده باشد شادمان  
 زانکه دانی فرض حق ماو حال خوشتن  
 نیستی راضی که مادم مدح گوید رایگان  
 از شعر فوق استنباط میشود که معزی مدح رایگان  
 کمتر می‌کفنه و بزرگترین دلیلی که این نظریه را تایید میکند

این است که خواجه نظام‌الملک طوسی را پیش از یکی دو مرتبه انهم در ضمن مدح ملک‌شاه نستوده است و نیز بصاحب چهار مقاله میگوید :

« خواجه بزرگ نظام‌الملک رحمه‌الله در حق شعر اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت »

این عبارت خیلی بنظر مستبعد و غریب می آید . نمیتوان گفت خواجه نظام‌الملک در معرفت شعر دست نداشته است زیرا محقق است که خواجه مردی عالم و فضل دوست بوده و بعضی اشعار بنام وی مسطور است . فقط میتوان گفت که بفلسفه و دانشمندان دائمه صوفیه بیشتر توجه داشته است تا بشعرا و تاسیس مدرسه نظامیه بغداد که در آنزمان از بزرگترین مدارس بوده بر اثبات میل مفرط او بترقی علوم و معارف دلیلی کافی و حجتی غیر قابل انکار است .

از اشعار معزی که به محسنات لفظی و معنوی اراسته است معلوم میشود در علوم ادب مخصوصا بدیع و عروض و قافیہ مهارتی بکمال داشته است . در شریطه ینکی از قصاید گوید :

باد وافر نعمت تو بساد کامل جاہ تو

تا که بحر کامل از ار کان بحر وافر است

در جایی دیگر گوید :

تا که از لفظ سما باشد سمورا انشاق  
تا که از بحر هزج باشد رجز را اشعاب

انشاق و اشعاب یمن و یسر اندر جهان  
از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب  
صاحب لباب الالباب می گوید : « شعرا و غنیم مطبوع و  
سلیس مصنوع است در نوبت بیان او طفل بلاغت محمد بلوغ  
رسید و دایه قلم سیاه پستان که بر سر فطام فصل بود طفلان  
عهد را دگر باره سیر شیر کرد » دولتشاه سمرقندی می نویسد :  
« ملك الكلام امير معزی رحمة الله علیه مدتی تحصیل علم کرده  
مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سر آمد روز کار خود  
بود . نظامی عروضی سمرقندی که مولف کتاب چهار مقاله  
است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم و در مروت  
و عقل و رای و نظرافت <sup>کاملاً</sup> مثل امیر معزی ندیدیم . « مولف آشکده  
می گوید : « زمره او بابت فصاحت و اصحاب بلاغت حدیثش  
را باستانی قبول و سخنان فصاحت آئین او را مقبول  
دانسته اند »

امیر معزی یکی از بزرگان شعراست که در قصیده و تغزل  
و رباعی و سایر انواع شعر داد سخن داده است . در وصف  
بهار . خزان . قلم ، شمشیر ، میدان جنگ و امثال آنها منتهای  
تسلط را دارد . اما هر کجا که از حد خود یعنی از عرصه



طبیعت خارج شده و پا بمرحله حکمت و عرفان گذاشته از  
عهده کار مثل سایر اساتید بر نیامده است .

برای مقایسه و اثبات دعوی بیتی چند بعرض میرسانم .

در تو حید گوید :

سزد گر بشنود توحید یزدان همرانمؤمن که او باشد سخندان  
خداوندی که بی آلت بیفروخت هزاران شمع برکردون کردان  
ز تاریکی لباسی داده شب را که ماه از دامن او هست تابان  
روز از روشنی پیراهنی داد که دارد آفتاب اندر کریبان

در وصف خزان گوید :

تا باد خزان حله بر و ن کرد ز کازار ابر آمد و بیچید قصب بر سر کسار  
از کوه بشستند همه سرخی شنکرف و ز باغ ستردند همه سبزی زنگار  
چینی صمان دور شدند از چمن باغ ز نگی چکاتند باغ آمده بسیار  
وان حوض نگر برک در اورینخته از شاخ کسترده کسی کوئی بر آینه دنیار  
با چرخ برابر شده آتش به بلندی چون در صف و کب علم شاه جهاندار  
از حکایت چهار مقاله بدیهه کوئی او مبرهن میشود و نیز

حمدالله مستوفی در تاریخ کزیده مینویسد :

« معزی مداح سلطان سنجر سلجوقی بود و امیر الشعراء  
زمان اشعاری نیکو دارد . روزی سلطان سنجر در میدان کوی  
باختن بود ، اسب سلطان خطا کرد معزی با لبد ایه گفت :

شاهها ادبی کن ملک بد خورا کمر چشم رسانید رخ نیکو را

کر کوی خطا کرد بچو کانش زن و راسب خطا کرد بمن بخش او را  
 سلطان اسب را بمعزی بخشید پس بران اسب سوار شد و گفت :  
 رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم گفتا که نخست بشنوا این عذر خوشم  
 من کاوزمینم که جهان بر گیرم یا چرخ چهارم که خورشید کشم  
 از اشعار خودش نیز این مسئله استنباط میشود که در بدیهه کوئی  
 دستی قوی داشته است . چنانکه گوید :

در پیش شهنشاه یکی بیت بگفتم از جود شهنشاه شدم شاعر استاد  
 صاحب مجمع الفصحا میگوید : « در طریقه تغزل غالباً شیوه  
 فرخی و در مدیحه مسلك عنصری را می سپارد . »  
 امیر معزی اغلب قصاید عنصری را استقبال کرده است از  
 جمله چکامه ایست که در اواسط آن گوید :

بندهٔ محاصر معزی را ز فریخت تو طاعت فرستی  
 در فتوح تو هزاران دفتر و دیوان بود  
 عنصری محمود را گفته است شعری همچنین  
 تا همی جولان زلفش کرد لاستان بود  
 ان قصیده شاعرانرا کر نکار دفتر است  
 این قصیده شهریارا را نکار جان بود  
 استقبال دیگر :

عید را با مهرگان است اتفاق و اتصال

هر دو را دارند اهل دولت و ملت بفال

عید آیینی است کز وی هست ملت را شرف

مهرگان رسمی است کز وی هست عالم را جمال

( بقیه دارد )

## فکاهیات

حاشیه « منه »

من آن مورم که در پایم بالند

... ولی وقتیکه

یک پیوند ( رازقی ) را بهزار خون جگر تربیت کردی

بجان آبله همان پیوند افتاده تا ماده حیاتی آن را نخورده خشکش

نکنم دست بر نمیدارم .

وقتیکه یک دوری که غذای آن در جای خنک بگذاری مانند

قشون سلم و طور قدیم *یا مثل قشون آلمان و روس* پیش از شکست

خوردن بان دوری و بشقاب هجوم میکنم .

و وقتیکه یک تایی پیراهن وزیر شلواری کنار سبزه یا جوی

آبی نشسته باشی از جا های پر گوشت بدنت کازی بگیرم که از

طرف نیش عقرب امضاء کند ،



ان جا که عقاب پر بریزد ،

از پشه لاغری چه خیزد .



این خیزد که بکف پای ادم خواب چنان نیش فرو کند  
که مغز سر او خیز شود .

این خیزد که میکروب ما لاریا و نوبه را بخرطوم ازده بشهر  
و از شهر به شهر ها انتقال بدهد .

این خیزد که همینکه نیشش را بکفل اسب فرو کند در  
اثر آن نیش خون جستن کند .

این خیزد که در اکبر آباد صاحب جمعی بچه هائی که  
در بهار و تابستان بدنیا می آیند از سر نیش پشه های لاغر  
یا نکرته و زندگانی را در طفولیت وداع کنند .

یکدست جام باده (توی جام امروز باده نمیخورند کیلاس باید باشد)  
و یکدست زلف یار ( از ته با ماشین میزند دستگیره ندارد )

رقصی چنین میماند که میدانم از روی است  
اگر رقص بلد باشی و میدانم منزه بود سر قبر آقا یا در روی  
قبرستان قمر نباشد .

از همه اینها گذشته ، خلاف شرع است نمیکذارند و ادم را  
« هو » یا تکفیر می کنند .

باتفاق عقلا خر بار بر به زشیر مردم در .  
بله مخصوصاً موقع زمستان در راه کویر حوض سلطان .  
موقع کل و باتلاق ؛ بالا خص - در شب تاریک و بیم حمله جانور  
و دزد و غارتگر .

و در سرپیچ خیابان دروازه دولت شب جمعه تابستان - که  
با آمدن اتومبیل روبرو شود اتومبیل هم از روسها باشد . در  
جنگ بین المللی وقتیکه روسها فتح هم کرده باشند .

## (اثر انجمن ادبی ایران)

استقبال از غزل وحید

خوشا دو تن که بیک روح در بقا باشند

### غزل

خوش انکروه که از بند غم رها باشند

مدام با می و معشوق آشنا باشد

ز تند بوسه باعل نکار و جام شراب

بدین روش گذراند عمر تا باشند

میوش بیهوده اسرارشان که شهره شوند

سبوکشان بلاکش بهر کجا باشند

بی علاج دل عا شقان مکوش طیب

خدای خواسته کانیقوم مبتلا باشند

دریغ و درد که انشوخ پاریسی نداشت

که اهل سبجه و سجاده پارسا باشند